

■ **اشاره کردید که دوران راهنمایی برایتان خوشایند نبود. با وجود بهتر شدن اوضاع اقتصادی خانواده که برای هرچه‌ای جذاب است، چرا چنین حسی داشتید؟**

واقعاً دوران راهنمایی یعنی در سن ۱۱ تا ۱۴ سالگی، دوران سختی بود. فکر می‌کنم اکثر پسر ها در دوران پیش از بلوغ مشکل جدی دارند. اصولاً خانواده‌ها و مدارس نمی‌توانند صحیح و با موفقیت شاگردان و فرزندان شان را از این دوران عبور دهند؛ دورانی است که اگر درست عبور داده شود می‌تواند آینده فرزندان را تضمین کند. این دوران برای من، دوران خوبی نبود، چرا که در شرایط دوگانگی یا حتی سه‌گانگی، یعنی جامعه، مدرسه و خانه قرار گرفته بودم.

■ **از چه لحاظ؟**

تلفیقی از همه چیز. مدرسه علوی سعی داشت با جداسازی دانش آموزان از اجتماع فاسد و غرب زده آن روز، تعلیمات دینی همراه با تعلیمات علمی و تخصصی را طوری به شاگردان تزریق کند که از آنها انسان‌هایی متدین و متخصص ساخته باشد، به گونه‌ای که در مقابل تمامی تهاجمات غیردینی، غیر اخلاقی و اکسینه شده باشند و به سمت کمال پیش روند. اساس کارشان شعرنویسی بود که از همان ابتدای ورود، همه هم‌کلاسی‌ها مجبور به حفظ کردن آن شدند: «زندگی چیست چرا می‌آییم/ بعد از این چند صباح به کجا باید رفت؟»

■ **طبیعتاً این شیوه نباید حداقل با شیوه‌های تربیتی خانواده‌ها شمانعاری می‌داشت؟**

در خانواده‌مان، ولی در مقابل این حال و هوای مدرسه، جامعه‌ای وجود داشت که از طرف رژیم پهلوی و دست‌اندرکاران رژیم به صورت کاملاً غرب زده و مخالف تربیت اسلامی اداره می‌شد و رهبران آن با استفاده از تئاتر، کتاب، رادیو، تلویزیون، سینما، مجلات، جشنواره‌ها و حتی کتاب‌های درسی، سعی در القای تفکرات خود داشتند. البته این موضوع در خانواده‌ها، اقوام نزدیک و همسایه‌ها رسوخ کرده بود. بی‌حجابی بشدت تشویق می‌شد، مدل لباس‌های غربی رواج جدی داشت و کم‌کم فساد و فیلم‌های همراه با تصاویر مستهجن در سینما، تلویزیون و مجلات رنگارنگ آن دوران رواج جدی پیدا کرد.

■ **مدرسه مثلاً با سینما رفتن دانش آموزان مخالف بود؟**

آقای علامه و معلمان تربیتی مدرسه می‌گفتند ورزش کنید، کتاب بخوانید، عبادت کنید. بین خودمان می‌گفتیم داخل بچه‌ها جاسوس و خبرچین گذاشته‌اند و ما را کنترل می‌کنند. یادم هست با دو نفر از بچه‌ها رفتیم فیلم وسترن «بیلی دوکالا» را در سینما دیدیم. یکبار هم با بچه‌ها رفتیم کله‌پاچه خوردیم. هر دورا فهمیدند و تذکره دادند و حتی ما را بر خورد کردند. برای هر بار خطا از نظر آن‌ها، والدین را به مدرسه فرا می‌خواندند. از نظر مدیران مدرسه حتی داشتن تلویزیون در خانه هم ممنوع بود. مدرسه علوی روش تربیت خاصی داشت. نماز جماعت ظهر حتماً انجام می‌شد. بعد از نماز ناهار می‌خوریم و باید نیم ساعتی می‌خوابیدیم که اگر می‌شد خیلی هم مفید بود. بچه‌ها نمی‌توانستند، نمی‌خوابیدند و بیدار بودند و شیطننت می‌کردند، ولی آنها که می‌خوابیدند، سود می‌بردند.

کلاس اول راهنمایی بودم که پدر در مهرماه آن سال از زندان آزاد شدند. ایشان فعالیت سیاسی در هیأت انصار را ادامه می‌دادند. حسینه ارشاد نیز گاهی باز و بسته می‌شد. اختلافاتی بین علما، سخنرانان و روشنفکران پیش آمده بود؛ در سال ۱۳۵۱ بین آقای مطهری و دکتر شریعتی در حسینه ارشاد بحث‌ها و اختلافاتی پیش آمده بود.

■ **اختلاف بر سر چه؟**

صحبت از انحراف در عقیده می‌شد. آن موقع به طور دیگری مطرح بود. گفته می‌شد که جوان‌ها را با حرف‌ها و بحث‌های مذهبی جذب می‌کنند، بعد آنها را کم‌کم به سمت ایدئولوژی‌های کمونیستی و انحرافی می‌کشاند و از مذهب می‌برند. می‌گفتند این نوع ترویج اسلام صحیح نیست و تبعاتی دارد. شاید هم اختلافات از این عمیق‌تر بود. گه‌گاه این انحرافات و تفکرها به رخ کشیده و نصیحت‌ها می‌شد.

■ **یعنی هیأت انصار پانوق سیاسی - مذهبی پدر بود؟**

هیأت انصار همیشه در یک خانه تشکیل نمی‌شد، بلکه به صورت گردشی بود و هر بار در خانه شخصی از اعضای هیأت برگزار می‌شد. هم

سیاسیون بودند و هم مذهبی‌ها. خاطرم هست به تازگی مجاهدین خلق را دستگیر کرده بودند و می‌خواستند اعدام کنند و به همین خاطر پدر رضایی‌ها خیلی گل کرده بود. گاهی به جلسات انصار می‌آمد. رضایی‌ها از مؤسسين مجاهدین خلق و خانواده معروفی بین انقلابیون و آدم‌های خوبی بودند. یکی از هسته مذهبی اولیه سازمان مجاهدین خلق، اعدام شد. پدرشان را خیلی احترام گذاشتند. آن دوران از خارج کشور هم نسبت به اعدام‌ها و زندانی‌ها حساس بودند.

■ **هیچ وقت درباره زندان‌های مرحوم هاشمی هم حساسیتی از خارج کشور نشان داده می‌شد؟**

چند نامه از سازمان عفو بین الملل برای پیگیری وضع پدر به وزیر کشور، رئیس ساواک و قوه قضائیه آمده بود. از سر نوشت پدر سؤال کرده بودند. در واقع، انقلابیون خارج از کشور نام انقلابیون داخلی را می‌دادند تا نهاد های بین المللی از سر نوشت آنها در ایران سؤال کنند تا با آنها خشن برخورد نشود و اعدام نکنند. برای پدر هم اقدام شده بود. این حساسیت‌ها کم‌کم شکل گرفته بود. آن زمان، فشار روی مبارزان روزافزون بود و صحبت از بمب‌گذاری‌ها و درگیری‌های خیابانی بود. بعد از دستگیری پدر در اوایل دهه ۵۰، حرف و سخن هم زیاد

گفته می‌شد و حتی صحبت از حبس ابد و اعدام مطرح می‌کردند. برای ما بچه‌ها سخت بود. برای همین و رسیدن به واقعیت پرونده، مادر از طرق مختلف تلاش می‌کردند. شاید برای زندانی سخت نباشد چون تکلیف خود را می‌داند. راه مبارزه را انتخاب کرده است ولی برای همسر و فرزندان زندانی که آگاهی کمی از موضوع دارند گه‌گاه سخت‌تر است، چرا که بدون ارتباط، با التماس، درخواست و پیگیری‌های معمولاً بی‌ثمر دنبال دلایل و ملاقات هستند. طوری است که نمی‌توانند موضوع را رها کنند. نبود پدر و همسر در منزل، دل مادر را آشوب می‌کرد. به همین خاطر، برای اطلاع به هردی می‌زدند. دهه ۵۰ که پدر را دستگیر کردند، مادر از دوستان پدر که با بعضی از مقامات رژیم و مسئولان آشنا ارتباط داشتند تا مقامات مذهبی مانند آیات‌ی چون شریعت‌مداری و موسی صدر سراغ ایشان را می‌گرفتند تا بلکه خبری کسب کنند. جالب اینکه تمام این تلاش‌ها نیز از طرف ساواک

رصد می‌شد و در اسناد ساواک ثبت و ضبط است.

■ **بالاخره فهمیدید پدر را کجا برده‌اند؟**

از طریق آقای لاهوتی که بار رئیس بانکی به نام موحدی آشنا بود، فهمیدند پدر را به اوین برده‌اند. می‌گفتند هر که را اوین می‌برند شکنجه می‌دهند. مادر ناراحت می‌شدند و گریه می‌کردند. از طرفی من هم هر زمان به منزل دایی‌ام که سردفتر اسناد رسمی بود می‌رفتم، می‌گفت هر کس برود اوین، زنده بیرون نمی‌آید. فاطمه هم آن موقع احساسی‌تر بود و شب‌ها گریه می‌کرد. من هم اشک در چشمانم جمع می‌شد، ولی سعی می‌کردم گریه‌ام را بروز ندهم چون در مدرسه به من می‌گفتند که تو مردی، گریه نکن.

■ **می‌خواستید در نبود پدر مثلاً بگویید مرد خانه‌اید!**

دقیقاً! مادر که به برادرشان زنگ می‌زدند تا به منزل ما بیایند من ناراحت می‌شدم و می‌گفتم من مرد خانه هستم، چرا به آنها می‌گویید و به من برمی‌خورند که از دیگران کمک می‌خواهید، ولی مادر قبول نداشتند و زنگ می‌زدند و نزدیکان می‌آمدند و پیش ما می‌ماندند.